

«پهلوان مراد...» - فریادی از ژرفای روستاهای شمال

در وصف رُمان " پهلوان مراد و اسپ" که اصیل نبود "حرفهای زیادی شنیده بودم. از قضا اخیراً این کتاب به دستم رسید. نگاه گذرایی به قطع و صحافتش انداختم. در بهار سال هزار و سیصد و هشتاد و سه خورشیدی به تیراژ پنجمصد نسخه، در چهارصد و بیست و هفت صفحه، زینت چاپ یافته بود. جلد سپید با حروف سیاه داشت و در پشتی چهارمیش، تصویر رنگی نویسنده اش به چشم میخورد.

عطش زده پای خوانشش نشستم و سه بار پی در پی با کنجکاوی و تفحص به مطالعه اش پرداختم و شگفتا که هر بار به ریزه کاریهای نوی در آن برخورددم. راست بگویم، تا کنون چنین رُمان گیرایی، آشنا با رموز و شگردهای قصه نویسی معاصر در حوزه ادبیات داستانی کشورم نخوانده بودم.

من قصد و نیت نقد و سخن سنجی این اثر را ندارم، بل میخواهم با چند کلمه یی، دینم را در برابر اثری که روح و روانم را شاد گردانید و جای خالی " رُمان " را آن هم به شیوه ریالیزم - که همیشه بستر خیزش خوبترین داستانهای دنیا بوده است - در قفسه ادبیات کشورم پر کرد، ادا نمایم.

اگرچه من با بازی هول انگیز بزکشی آشنایی دارم، اسپ را میشناسم، پهلوانان را دیده ام، صفیر قمچینه‌ها و چکاچک مهمیزهای شان را شنیده ام و روزگاری خود، اسیر و دل‌باخته این بازی هولناک و خوف انگیز بوده ام؛ اسپ تاخته ام و گرد و خاک میدان خورده ام، " دوره قندوز" و خاطرات آن هرگز فراموشم نمیشوند؛ اما چنان بازی بزکشی که این نویسنده، با آن عظمت و شکوه، با آن درد و سوز و آن حسرت‌ها و حسادت‌ها، به صورت حیرت انگیزی در این کتاب تصویر کرده است، هرگز ندیده بودم.

وقتی این کتاب را میخواندم، با خود میگفتم: ای دل غافل، بزکشی تنها کیف بردن از تماشاها نیست! آنجا خون و درد جاریست، آنجا سپیدارها ایستاده میسوزند، آنجا تعبیرها آتش میگیرند، آنجا عاطفه‌ها سترون میشوند. آنجا مادر و عشق در تابه قدسیت خویش کباب میگردند، آنجا بغض و کینه و نفرت دست به دست هم میدهند و فریادهای ناقوسی را ناقوسی تر میسازند.

وقتی این کتاب را میخواندم ، از ورای اوراق آن - بی آنکه دست نویسنده آشکار باشد - صدای گریه ها ، تضرع ها، ناله های جانگداز و نفرین ها و دعا ها و خنده ها و وریشخند های آدم ها را میشنیدم . معانی زیادی را- بی آنکه چشمم به صورت نویسندهء کتاب بیفتد ، از لابلای صفحات کتاب دریافتم .نویسنده به جز چند جایی ،حتی نام آدمهای داستان را، خود ، نمیگیرد و من آنها را از زبان آدمهای داستان میشنوم و این یکی دیگر از ویژه گیهای خاص این رمان است .

اگر ابعاد چهار گانهء زمان ، مکان ، علیت و زبان را که چهار رکن اساسی ساختمان یک رمان خوب اند، در نظر داشته باشیم ، میبینیم که رمان " پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود " از منطق عالی و مستحکم ساختمانی برخوردار است . آدمهای داستان در زمان ها و مکانهای معینی زنده گی دارند ، با زبانهای خودشان ، تکلم میکنند و دلایل اعمال شان واضح و آشکار است . " آمنه " بیجهت غنچهء کلید ها را زیر سینه اش پنگ نکرده است و " مراد " بدون دلیل در برابر " مسکین بای " نمی ایستد . درون مایه ها چه زیبا بیان شده اند :

" سمند وحشتزده دید که کارد تیز و براقی سوی گردنش سیر دارد و در آن حال آخرین صدایی را که شنید، نفیر لالا بود که از میان ریش انبوهش بیرون میشد و پی در پی میگفت : الله اکبر ، الله اکبر ! "

ویا :

" . شرمش آمد که زیر تیغ آدمی مثل لالا ، با آن ریش دراز ، با آن کالای خون آلود و زانوی چرب و بویناک ، دست و پا بیندازد و ابراز ترس و جبن نماید .گفتی به نظرش ،مرگش با وقار تر آمده بود که آرام و شکیب دست وپایش را دراز کرد و به چشمان متحیر و متعجب به دیوار مقابل خویش که مانند یک تابلوی کهنه، چرب ، آشفته و مغشوش بود،خیره ماند . در آن تابلو ، دست غیب با خون او ، که تیرک زده بود ،یک خط منحنی تازه کشیده بود و نقطه های خرد و بزرگ آن خط ، که پهلوی هم هنرمندانه جیل شده بودند ، تجسم آخرین شهکار هنری سمند بود ."

کار برد گونه های زبانی ، موقعیت های اجتماعی آدمها ،با در نظر داشت جنسیت و موقفهای کوچه یی و قصری شان - پُر مایه و سر شار از تصویر های پُر رنگ است . لحن زبان ، بافت کلام و ریخت داستان ، قوتمندی ، تسلط و احاطهءشگرف نویسنده را بر شگردهای قصه نویسی معاصر ، بیان میدارد .

به صورت مختصر بگویم ، نویسنده در این نوشته آگاهی های خود را چه در حوزه روانشناختی ، چه در ساحهءجامعه شناختی و آسیب شناختی وچه در زمینهء فولکلور ،در عمق توصیف های خود تعبیه کرده است نه در کنار آنها . ضرب المثل ها بسیار به جا و زیبا به کار رفته اند و عینیت و ذهنیت ،با هم یکجا زنده گی دارند .

وقتی کتاب را به پایان رساندم به این باور شدم که آنچه در مورد این کتاب گفته اند " بر گپ " نبوده است .

همه میدانیم که در کشور ما دوران بحران و گذار، حاکم است و در چنین دوران ها ، ادبیات مسوولیت بس بزرگی به دوش میداشته باشد . بگذار نویسنده های ما در چنین روزگاری نیز یار و مددگار مردم خود باشند .

آفرینش این اثر مانده گار را برای نویسنده اش و جامعهء فرهنگی کشورم ، از تهء دل شاد باش

میگویم .

www.ayenda.org